

نگاه زیستونی

«چگونه اسن و آن هم مثل دشمن خونی؟»

پیدل صلی بومیس تو، ای نگاه زیستونی!

عاشقانه‌ای حسره منروی

به کوشش: عباس علامی پاری

همراه باشم ج برخی لغات و ترکیبات



سرشناسه : غلامی لیاولی، عباس، ۱۳۵۹ -
 عنوان و نام پدیدآور : نگاه زیتونی - عاشقانه‌های حسین منزوی / نویسنده عباس غلامی لیاولی (پارسی)
 مشخصات نشر : تهران: پادینا
 مشخصات ظاهری : ۱۵۳ ص
 شابک : 978-622-6161-44-2
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : ادبیات
 موضوع : حسین منزوی
 رده بندی کنگره : ۸۳۲۳PIR / ن ۳۴۱۱۶ ۱۳۹۷
 رده بندی دیویی : ۸۶۱/۶۳
 شماره کتابشناسی ملی : ۵۵۰۷۷۸۶

نگاه زیتونی

عاشقانه‌های حسین منزوی

نویسنده: عباس غلامی لیاولی (پارسی)

شابک: ۹۷۸-۶۲-۶۱۶۱-۴۴-۲

انتشارات پادینا

شمارگان: ۵۰۰ جلد نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۷

صفحه‌آرایی و طراحی جلد: انتشارات پادینا

چاپ و صحافی: چاپ و نشر پادینا

قیمت: ۲۳۰۰۰۰ ریال

همراه: ۰۹۰۲۵۰۸۸۳۸۱
 info@padinapub.com

تلفن: ۷۷۴۲۱۷۵۷ (۰۲۱)
 www.padinapub.com

کومی توفیق و کرامت در میان افکنده اند کس به میدان در نمی آید؛ سواران را چه شد؟

در یکی از نشریات معتبر می‌خواندم که سال‌ها پیش یکی از اشخاص ذوق‌فوذ یکی از دانشگاه‌های پرآوازه غربی، از استاد دکتر "فریدون جنیدی" (ادیب، پژوهشگر و شاهنامه‌شناس بزرگ معاصر) برای تدریس در آن موسسه‌ی مشهور دعوت می‌کند. استاد جنیدی با شنیدن این اظهار لطف و دعوت رسمی از سوی وی، درنگی فرمودند. پس شخص داعی می‌بیند که در چشم مهربان استاد قطره اشکی به نرمی شرمی دخترانه می‌درخشد. سبب این امر را از استاد می‌پرسد و چنین پاسخی می‌شنود (نقل به مضمون): از آداب رادمردی و مروت و وفاداری به دور است که فرزندی به هنگام بیماری مادرش، او را ترک کرده و تنها در انزیشه‌ی آسایش خود باشد. مرد غربی اظهار تأسف کرده و برای مادر استاد طلبِ بهیاشی و خوش‌جانی می‌کند. پس استاد به قلّه‌ی دماوند اشاره کرده و می‌گویند: مادر من، میهن من - ایران - است و شایسته نیست، به وقت دشواری و بیماری رهایش کرده و طلبگارِ کامِ خویش باشم و بس. هزاران درود بر آن استاد یگانه و وفادار.

من نیز سالیانی پیش از این هنگی که تصمیم خویش را برای تاسیس انتشارات اعلان کردم، بسیاری از روی شفقت و مهر و خیرخواهی و برای ازداشته‌ام از ارتکاب امری پیشاپیش محکوم به شکست، پندها فرمودند و کوشش‌ها کردند. اما من به‌نعم را دوست داشتم، فرهنگ و هنر سرزمینم را دوست داشتم، آثار بی‌مانند ادبی نیاکانم را دوست داشتم. پس اسباب می‌خواستم در نگهداشت این گنجینه‌های تکرارناپذیر سهمی داشته باشم.

پس با توکل به خدا پس از فراز و فرودهای مرسوم، نشر "پادینا" را تاسیس کردم. اکنون چند سالی از آن وقایع می‌گذرد و من با لبخندی خشنود و بی‌لجب و سیاسی بنده‌وار در دل، مفتخرم که بگویم: سرانجام این توفیق نصیب پادینا شد تا به چاپ و نشر آثار بی‌شمار پژوهش‌محور و متکی به فرهنگ و ادب و هنر سرزمین دیرپایمان، به همت محققین کوشا و صاحب‌طرح و دانشور اقدام کند.

"نگاه زبونی" یکی از دستاورد این تلاش چندین ساله است که به کوشش و با همت برادر ادیب و دانشمندم جناب آقای "عباس غلامی پارس" تالیف و توسط انتشارات "پادینا" منتشر می‌شود. لذا هم ناشر و هم مولف هیچ ادعای کمال محض و برائت از هرگونه نقصانی را نداریم. پس فروتنانه درانتظار نقدهای عالمانه‌ی صاحبان فن و نظر خواهیم ماند. باشد که مهربانانه در نیل به اهداف فرهنگی - مان، راهنما و یاریگرمان باشید.

خیال، حوصله‌ی بحر می‌پزد؛ بیات!
چه است در سر این قمری محال اندیش؟!

۵۵.....	ردای شعله	۵.....	دباجه
۵۷.....	غزل شماره ۱۹	۳۲.....	غزل شماره ۱
۵۷.....	مشرق خبین	۳۲.....	شراب چشم‌های تو
۵۹.....	غزل شماره ۲۰	۳۳.....	غزل شماره ۲
۵۹.....	سماع در	۳۳.....	طلوع آبی
۶۱.....	غزل شماره ۲۱	۳۴.....	غزل شماره ۳
۶۱.....	بوی دوست	۳۴.....	خنده‌های زلال تو
۶۴.....	غزل شماره ۲۲	۳۵.....	غزل شماره ۴
۶۴.....	داستان پری‌های آب	۳۵.....	مجال بوسه
۶۶.....	غزل شماره ۲۳	۳۶.....	غزل شماره ۵
۶۶.....	در باغ بهشت	۳۶.....	گل‌های بوسه
۶۹.....	غزل شماره ۲۴	۳۷.....	غزل شماره ۶
۶۹.....	آرامش بودایی	۳۷.....	خوب مطلق
۷۲.....	غزل شماره ۲۵	۳۸.....	غزل شماره ۷
۷۲.....	چشم آهوانه	۳۸.....	دختر قاق
۷۴.....	غزل شماره ۲۶	۴۰.....	غزل شماره ۸
۷۴.....	سکه‌ی خورشید	۴۰.....	نقطه‌ی پایان اضطراب
۷۶.....	غزل شماره ۲۷	۴۱.....	غزل شماره ۹
۷۶.....	مجنون خیابان‌ها	۴۱.....	مرغ همایون
۷۸.....	غزل شماره ۲۸	۴۲.....	غزل شماره ۱۰
۷۸.....	نظر کرده‌ی ماه	۴۲.....	چراغ خنده
۸۱.....	غزل شماره ۲۹	۴۴.....	غزل شماره ۱۱
۸۱.....	مباهات بوسه	۴۴.....	شعر بلند مضور
۸۴.....	غزل شماره ۳۰	۴۵.....	غزل شماره ۱۲
۸۴.....	کتاب رایت	۴۵.....	چله نشین
۸۷.....	غزل شماره ۳۱	۴۷.....	غزل شماره ۱۳
۸۷.....	کوچه	۴۷.....	بوسه باران
۹۰.....	غزل شماره ۳۲	۴۸.....	غزل شماره ۱۴
۹۰.....	مثل لیخندی گریزان	۴۸.....	جُدام
۹۴.....	غزل شماره ۳۳	۴۹.....	غزل شماره ۱۵
۹۴.....	رمز عشق	۴۹.....	خواهد آمد
۹۷.....	غزل شماره ۳۴	۵۱.....	غزل شماره ۱۶
۹۷.....	چشم مهربان	۵۱.....	شکوه عشق
۹۹.....	غزل شماره ۳۵	۵۳.....	غزل شماره ۱۷
۹۹.....	سبب نقره‌ای ماه	۵۳.....	غزل‌های سلیمانی
۱۰۱.....	غزل شماره ۳۶	۵۵.....	غزل شماره ۱۸

۱۳۷.....	دفتر تن تو
۱۳۸.....	غزل شماره ۵۵
۱۳۸.....	بوسه‌ی معطل
۱۳۹.....	غزل شماره ۵۶
۱۳۹.....	فتنه‌ی ایام
۱۴۰.....	غزل شماره ۵۷
۱۴۰.....	محبوب من!
۱۴۱.....	غزل شماره ۵۸
۱۴۱.....	بهشت حتم گناه
۱۴۲.....	غزل شماره ۵۹
۱۴۲.....	ای عشق!
۱۴۳.....	غزل شماره ۶۰
۱۴۳.....	عریان ترین نگاه
۱۴۴.....	غزل شماره ۶۱
۱۴۴.....	بادیادک خورشید
۱۴۵.....	غزل شماره ۶۲
۱۴۵.....	خاکستر ققنوس
۱۴۶.....	غزل شماره ۶۳
۱۴۶.....	آتش پنهان
۱۴۷.....	غزل شماره ۶۴
۱۴۷.....	کشور زیبایی تو
۱۴۸.....	غزل شماره ۶۵
۱۴۸.....	سحر شمرانگیر نیما
۱۴۹.....	غزل شماره ۶۶
۱۴۹.....	چشمه‌ی عالی
۱۵۰.....	غزل شماره ۶۷
۱۵۰.....	اندوه کال
۱۵۱.....	غزل شماره ۶۸
۱۵۱.....	شعر بلند مصور
۱۵۲.....	غزل شماره ۶۹
۱۵۲.....	بهار شدایی
۱۵۳.....	غزل شماره ۷۰
۱۵۳.....	زمان عزیز یگانگی

۱۰۱.....	تعبیرش تویی ^۱
۱۰۳.....	غزل شماره ۳۷
۱۰۳.....	سینه‌ی عشق
۱۰۵.....	غزل شماره ۳۸
۱۰۵.....	شوکران و شکر
۱۰۷.....	غزل شماره ۳۹
۱۰۷.....	عشق آباد
۱۱۰.....	غزل شماره ۴۰
۱۱۰.....	بهشت گمشده ^۱
۱۱۲.....	غزل شماره ۴۱
۱۱۲.....	حسن ممتایی دوست ^۱
۱۱۴.....	غزل شماره ۴۲
۱۱۴.....	قلعه‌ی مری من
۱۱۶.....	غزل شماره ۴۳
۱۱۶.....	شعر خورشیدی
۱۱۸.....	غزل شماره ۴۴
۱۱۸.....	بانوی غزل‌ها
۱۲۰.....	غزل شماره ۴۵
۱۲۰.....	ماه و پلنگ ^۱
۱۲۱.....	غزل شماره ۴۶
۱۲۲.....	صدای تو
۱۲۴.....	غزل شماره ۴۷
۱۲۴.....	بانوی اساطیر غزل‌های من!
۱۲۶.....	غزل شماره ۴۸
۱۲۶.....	زن جوان
۱۲۸.....	غزل شماره ۴۹
۱۲۸.....	نگاه زیتونی
۱۳۱.....	غزل شماره ۵۰
۱۳۱.....	ابر مهربان صدايت
۱۳۴.....	غزل شماره ۵۱
۱۳۴.....	غزل‌سرای بهار
۱۳۵.....	غزل شماره ۵۲
۱۳۵.....	نسیم کمند آنداز
۱۳۶.....	غزل شماره ۵۳
۱۳۶.....	بغض رودها
۱۳۷.....	غزل شماره ۵۴

به نام خداوند بخشنده و مهربان

دیاچه

«نقش ما گوشت‌خوارند به دیاچه‌ی عقل هر کجا نامه‌ی عشق است نشان من و توست»

(ه.ا. سایه)

«ای پُرسُود! با همه‌ی بی‌خدایی‌ات با من سخن بگو به زبان خدایی‌ات
در عرصه عرصه‌ی ملکوتی گرفتار توست پیر مرا به بال بلند رهایی‌ات
ای پرده پرده طیبیت و نزهت! ز روح من بگشا گره به دلگشایی‌ات
ای آیه آیه رمز بلاغت! که گشته‌اند درمان: اَبْلَغُ الْبُلْغَا در رسایی‌ات
فرخنده طالعی که گزیده است گوشه‌ای در سایه‌ی حجب بی‌فرهنگی‌ات...»

این پنج بیت، آیات آغازین یک قصیده‌ی نوزده بیتی‌اند از شادروان «حسین منزوی» که در مدح
«قرآن کریم» سروده است. این «قصیده‌ی مُخْلِص» به همراه سروده‌های دیگرش از وی در بخش
پایانی «مجموعه اشعار» ش، تحت نام «شعرهای آیینی» آمده‌اند.
و اما بعد...

در نگاه من شعرمنزوی به چه می‌ماند؟ سال‌هاست که منزوی و شعرش را می‌شناسم و بارها
غزل‌هایش را خوانده‌ام. حال اگر بخواهم در یک کلام، شعر او را به چیزی و یا کسی مانند کنم، آن را
به «آبگیر زلال و روشنی» تشبیه خواهم کرد! آبیگری که در قلب طبیعتی ناب، آرامش اساطیری اُصْصارِ
باستانی را در گنجۀ امن خود، محفوظ داشته است. آبیگری که وارث خشم و شور و فریادِ نیاکان
ماست. آبیگری که قصه‌ی عشق‌های بسیاری را در ضمیر خود پنهان دارد. این برکه‌ی حارس، درعین
حراست به عاشق شیدایی نیز شبیه‌است که سرشک چشم‌شوریده‌اش، پهنای سینه‌ی دشتی - که

مادرانه پیکرش را در آغوش مهربان خویش کشیده-را هم به اکرام و اعزاز حق‌گزارانه، همواره سبزینه و بهاره می‌دارد!

آری! به راستی که پنداری، شعروشن منزوی، آگیری است که شد-آمد سنجاقکی سبک‌تر از یاد را نیز بر پوست مرطوب خود، احساس می‌کند.

آگیری آینه‌رخسار و آینه‌کردار که همه تن، چشمی است بی‌پلک و بی‌خواب که تنها مشغله‌اش، بازتاباندن نقش‌هایی است که به واسطه‌ی تجلای صورت‌های اشخاص و اشیاء با رنگ‌ها و عطرها و حجم‌ها و پنداره‌های روشنشان، بر پرده‌های وجودشان، حضور خویشان را اعلان و تثبیت می‌نماید.

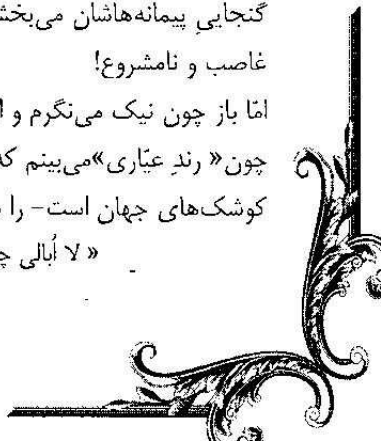
شعر آزاده‌جان و عشق‌پیشه‌ی منزوی، «ریا» و «دگرنمونی» را هیچ‌گاه دریافت، به‌همین‌روی است گویا که من آن‌را همچون آگیری «آب خو» می‌بینم که کودکانه از جلبک‌ها و نیلوفرهای غریب هم میزبانی می‌کند و به‌سادگی و بی‌بیم از پوشیده‌شدن در زیر برگ‌های کبود و زمزمه‌شان، درخیال مهربان خود، چهارا بر به «زرنده‌خواندگی» می‌پذیرد!

ولیک، نیک‌می‌دانم که در چشم بعضی، شعرمنزوی «سفره»ی کوچکی انگاشته می‌شود که در تمام ایام همه‌ی سال‌ها، جز بهار-بج طالع سنتی- با کمی آدویه‌ی نو و نهایتاً یکی- دو غذای مدرن- آن هم غیر آشرافی- چیز دندان‌گیز از آن فراچنگ نمی‌آید! نمی‌دانم، شاید ایشان نیز به صواب می‌اندیشند! اما منی که سال‌های مابعدی از سفره‌ی همیشه‌گسترده‌ی ساده و مهربان و لذیذ او به مهمانی نشسته‌ام، گواهی می‌دهم که همین خوان درویشانه «از گستره‌های هزاررنگ صدفرسنگ سفره‌های به‌ظاهر شاهانه‌ی بسیاری از مدعیان فرزاندگی و هنرگاری، سخاوت‌مندتر است. چراکه همه‌ی داشته‌هایش را به همراه نوای اهنگ گریز نوازی، بی‌هیچ تنافس و تفرغی، با فراخ‌دستی و گشاده‌رویی کریمانه‌ای بر این خوان درویشانه می‌ریزد و با صلایی باورپذیر، همه‌ی خویشاوندان پیرامونی و رهگذران جان و تن خسته‌ی هامونی را سیراب و اطعام می‌کند.

و این چنین است که آگیری روشن شعر درویشانه‌اش، «خرقانی وار» به آستانه‌ی جان خویش، فرمان «هر که وارد شود، نان‌ش دهید و از ایمانش میرسید» را حکم می‌کند. بدین جهت است که تمام اصداد جهانی را که بر او می‌تابند را «خرقانی» وار می‌پذیرد و به هریک از میهمانان سادش سهمی را به گنجایی پیمانه‌هاشان می‌بخشد و ایشان را همچون وارثانی مُحِق، قلمداد می‌کند نه چون یورشگرانی غاصب و نامشروع!

اما باز چون نیک می‌نگرم و از منظر دیگری، شعرش را در آرامش به تماشا می‌نشینم، آن‌را گهگاه چون «رند عیاری» می‌بینم که هرگز بیرق «نام و ننگ»- که شاه‌درفش همه‌ی سراها و بام‌ها و گوشه‌های جهان است- را بر بام سرای رسوایی خواج‌خویش، برنمی‌تابد و آن را برنمی‌افرازد.

«لا اُبالی چه کند دفتر دانایی را طاق و عطا نباشد، سر سودایی را»



شاعر این بیتِ رندانه «شیخ سعدی» است. اما رندی سعدی در جنبِ رندی پیشوا و امام و مقتدای محبوبِ منزوی که اتفاقاً همشهری سعدی نیز هست، بیش تر به مشق با شمشیری چوبین می ماند تا به تیغی سخت برآ و کارآمد به معرکه‌ی کارزار. اما رندانگی آن شاه، همچون «هندی تیغی» آبدیده است که کوه و سنگ را نیز می شکافد! آری، این پیشوای بزرگِ شاعرِ ما، «حافظ شیرازی» است که خود به نیکی دریافته و می دانسته که در شهرِ عالم به رندی افسانه گشته و همیشه افسانه خواهد ماند:

«ما را به رندی افسانه کردند پیرانِ جاهل، شیخانِ گمراه»

و هم اوست که به حق «شاه شوریده سران» است:

«شاه شوریده سران خوان، من بی سامان را زان که در کم خردی از همه عالم بشیم»

و به جدّ تمنا می کند و می بوشد: «سر حلقه‌ی رندان جهان» باشد:

«در خرّقه چو آتش زدی از عارفان! که جهدی کن و سر حلقه‌ی رندان جهان باش»

و آن شاه شوریده سران، کسانی را که بر شاید تنگی جوهری می کوشند به مقامِ والای رندی نائل شوند را همچون «نواموختگانی» می بیند که تنها به ده را می یابند نه به بیش از آن:

«زهد رندانِ نواموخته راهی به دهبی است من که رسوای جهانم! چه صلاح اندیشم؟»

و منزوی - که به شهادت دیوانش بیش از همه با حافظ مانوس و وفادار بوده است - به سببِ رندانگی سرشته‌اش، همواره چون مُردی صادق و عاشقی و فاکار، بی هجو و لعنِ اشکار و گزنده، «دگر نمونی» مُسری مصرِ عالم را، خوار و بی مقدار، بل معدوم و نیست، می انگارد و بر لبش «مان انگاره‌اش زندگی می کند و به صورت می میرد» و این پرهیز پیوسته از عفریتِ «دگر نمونی» یا «دگر نمونی» چون از نهادِ روشنِ خودِ شاعر برمی تابد، تماماً در آبیگرِ روشنِ شعرش، جلوه می نماید!

می دانم که شعر منزوی ویژگی‌های دیگری نیز دارد، اما به‌جا می نماید بیش از بیانِ آنها، چندی در کنارِ آبیگرِ روشنِ شعرش، بنشینیم و از سرمهر و با چشمانی میبوت، رقصِ دوشیزه‌وارش را با آن دامنِ حریرِ چین چین و گلگونش مسحور گردیم و نوایِ هوش‌ربای پری پنهان در سینه‌اش را بشنویم تا مگر بتوانیم پرده از رُخسارِ خیال‌وارش برافکنیم و از یستانِ شاهدانِ شعرش، شهدها بنوشیم و کام دل را شیرین کنیم. البته برخی نیز چندان کام را شیرین نمی کنند که در حینِ مواجهه با آنها درخواستِ دیافتِ پس نخستینِ شاهدهی را که برمی گزینیم و به شما معرفی می کنیم «شاه سروده» ای است خورشیدی، دربارهی «شاهانه رُخداد عاشورا»: که من، این «شاهد یکم» را «اخترِ سرخ» می نامم:

ای خونِ اصیلت به شَک‌ها ز غَدیران افشاندۀ شرف‌ها به بلندای دَلیران
جاری شده از کرب‌ویلا آمده، وان‌گاه آمیخته با خونِ سیاووش در ایران
تو آخِرِ سرخی که به انگیزه‌ی تکثیر ترکید بر آیینهِی خورشیدِ ضمیران
ای جوهرِ سرداریِ سرهای بریده! وی اصلِ نمیرندگیِ نسلِ نَمیران!
خَرگاهِ تو می‌سوخت در اندیشه‌ی تاریخ هر بار که آتش زده شد بیشه‌ی شیران
آن شب چه شبی بود؟ که دیدند کواکب نظمِ تو پراکنده و آردوی تو ویران
وان روز که با بیریقی از یک تن بی‌سر تا شام شدی قافله‌سالارِ اسیران
تا باغِ شقایق بشوند و بشکوفند باید که ز خونِ تو بنوشند کویران
تا آن‌دکی از حقِ سخن را بگذارند باید که ز خونت بنگارند دیوران
عذ تو رثا نیست، عزای تو حماسه است ای کاسته‌شان تو از این معرکه گیران!

پیش از آوردنِ شاه‌دوم، لازم می‌دانم بگویم که هیچ‌یک از غزل‌های منزوی در مجموعه اشعارش نامی ندارند. اما از آنجا که مرید برین باورم، نامی مناسب که از بطنِ شعر استخراج شده باشد و در عین حال، حاملِ مضمونِ موردِ در نظر نیز باشد، در ذهن و ضمیرِ مخاطب حک می‌شود و به یادش می‌ماند. به همین علت بود که برای همه، آله‌هایی که برگزیدم و چه در کتاب حاضر (نگاه زیتونی) و چه در کتاب شاملِ غزل‌های اجتماعی آن (واو، تل و رانی) آوردم، نامی را عیناً از درونِ هر غزل بیرون کشیدم و همان را بر بالای همان غزل به عنوانِ اسم آوردم. امیدوارم که این امر به مذاق شما نیکان خوش بیاید و سبب به یادماندنِ آن نام در خاطرهای شریفتان بشود.

شاهدِ دومی را که برگزیده‌ام در نزدِ عموم به «دیوار» معروف است. شاعر در این غزل، از سرِ دردمندی و خشم و خروش، چون پلنگی مجروح می‌غُرَد و زشتی‌های ازارند را به سبیلخ کامی می‌داند. چند بیت از غزل «دیوار» را به عنوانِ «شاهد دوم» می‌آوریم:

«پله‌ها در پیش رویم، یک‌به‌یک دیوار شد زیرِ هر سقفی که رفتم، بر سرم آوار شد
خَرَقِ عادت کردم اما بر علیه‌ی خویشستن تا به گِردِ گردنم پیچید، عذیم مار شد
ازدهای خفته‌ای بود آن زمینِ اُستوار زیرِ پایم ناگه از خوابِ قُرون بیدار شد
مرغ دست‌آموزِ خوشخوان، کرکسی شد لاشه‌خوار و آن غزالِ خانگی برگشت و گرگی هار شد...»

شاهدِ سومی را که برگزیده‌ام از لطیف‌ترین عاشقانه‌های منزوی و حتی شعرِ معاصر است. شاعر در این غزل، بدیع‌ترین و شگفت‌ترین تصاویرِ شاعرانه‌اش را به نمایش گذاشته است. این غزلِ عاشقانه‌ی تصویری را «نظر کرده‌ی ماه» نامیده‌ام که در همین اثر، تماماً آمده است به همراه شرح و توضیح. اینک چند بیت از «نظر کرده‌ی ماه»:

